

Methodological Aspects of Historiography of Javad Tabatabai's Political Thought

Abdollah Binandeh*

Mahdi Fadaie Mehrabani**

Abstract

In all of his publications, Javad Tabatabai's core theme is "Iran as a philosophical issue/problem," This theme attracts him to many aspects of Iranian history, thought history, and political thought history. He considers a set of approaches and methods used for this purpose inappropriate and writes explicit refutations of them; methods, including historiographical, ideological, sociological, anti-modernist, literary, religious, orientalism, European Iranology, Western Academic Iranian studies, and spiritual method of unveiling the veiled. Now, what method and strategy did Tabatabai utilize to research Iran's history and political thought? Tabatabai describes his approach as "philosophical," his writing style as "strategic," and his perspective on the history of political thought as "modernist thought" at times. Tabatabai's primary approach is the "method of the historical evolution of conceptions"; Tabatabai's most essential claim in utilizing such a method is to use the system of modernity's notions with the condition of *ijtihad* in those concepts. Tabatabai does not use a single method in his works, nor does he limit himself to dimensions and constraints of a single method, even though all of his works follow a general logic or a single approach.

Keywords: Historiography, Method, Evolution of Concepts, Degeneration, Iran.

* University of Isfahan, Faculty of Administrative Sciences and Economics (Corresponding Author),
binandeh86@yahoo.com

** Assistant Professor of Political Science, Faculty of Law and Political Science, University of Tehran,
fadaiemehdi@yahoo.com

Date received: 15/03/2022, Date of acceptance: 26/07/2022



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

وجوه روش شناختی تاریخ‌نویسی اندیشه سیاسی جواد طباطبایی

عبدالله بیننده*

مهدی فدایی مهربانی**

چکیده

مسئله کانونی جواد طباطبایی در همه آثارش «ایران به عنوان یک مسئله / مشکل فلسفی» است و این مسئله او را به زوایای گوناگون تاریخ، تاریخ اندیشه، و تاریخ اندیشه سیاسی در ایران می‌کشاند. وی مجموعه‌ای از رویکرد و روش‌هایی را که تاکنون به این منظور به کار گرفته شده‌اند نامناسب دانسته و رذیله‌های صریحی بر آن‌ها می‌نویسد؛ از جمله رویکردهای تاریخ‌گرایانه، ایدئولوژیک، جامعه‌شناختی، تجددستیز، اهل تبعات ادبی، روشنفکران دینی، مستشرقان، ایران‌شناسان اروپایی، تاریخ‌نویسی دانشگاهی، و روش‌هایی مانند کشف‌المحجوب. حال پرسش این است طباطبایی برای بررسی تاریخ و تاریخ اندیشه سیاسی در ایران از چه رویکرد و روشی بهره گرفته است؟

طباطبایی رویکرد خود را «فلسفی»، شیوه نوشتن خود را «استراتژیک»، و جایگاهی را که از چشم‌انداز آن به تاریخ اندیشه سیاسی می‌نگرد «اندیشه تجدد» می‌داند. به صورت خاص، روش عمده و اصلی طباطبایی، «روش تحول تاریخی مفاهیم» است؛ بهره‌گیری از دستگاه مفاهیم تجدد با قید اجتهاد در آن مفاهیم، مهم‌ترین مدعای طباطبایی در بهره‌گیری از چنان روشی است. البته طباطبایی در همه آثارش، الزاماً از روش واحدی بهره نمی‌گیرد و خود را نیز به همه ابعاد و قیود یک روش مقید نمی‌سازد، هرچند همه آثار او از منطق کلی یا رویکردی واحد پیروی می‌کنند.

کلیدواژه‌ها: تاریخ‌نویسی، روش، تحول مفاهیم، انحطاط و ایران.

* دکترای علوم سیاسی، دانشگاه اصفهان، دانشکده علوم اداری و اقتصاد (نویسنده مسئول)،

binandeh86@yahoo.com

** استادیار علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، fadaiemehdi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۲/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۴/۰۵



۱. مقدمه

بحث از تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، بدون بحث درباره آرای دکتر جواد طباطبایی و بحثی له یا علیه دیدگاه وی اگر محال نباشد، به شدت دشوار است، چراکه طباطبایی چه آن هنگام که در مقام نظریه‌پردازی و چه آن‌گاه که در موضع شارح تاریخ و تاریخ اندیشه قرار دارد، آرای قابل توجه و در بسیاری موارد منحصر به فرد دارد. به‌علاوه، عرصه تاریخ اندیشه و تاریخ اندیشه سیاسی در ایران به مثابه یک دیسپلین علمی، فارغ از آثار ترجمه‌ای، هنوز در ابتدای راه است و این «در آغاز راه بودن» نیز اهمیت پروژه طباطبایی در ارائه روایتی منسجم از تاریخ اندیشه و اندیشه سیاسی در ایران را دوچندان می‌کند. در باب پروژه فکری وی نقد و نظریات فراوانی صورت گرفته است و به نظر می‌رسد این نقد و نظرها تاکنون کافی و رضایت‌بخش، بالأخص از منظر خود دکتر طباطبایی، نیست.^۱ این نقد و نظرها، حکایت از اهمیت رویکرد و نظرگاه طباطبایی دارد که آرای او را شایسته بحث و بررسی کرده است.

لازمه ارزیابی هر نظریه، اندیشه، و پروژه فکری، فهم و درک آن است آن‌گونه که خود مؤلف مراد کرده است. فهم نیز به تعبیری که در «هرمنوتیک فلسفی» و ذیل «دور هرمنوتیکی» آمده است مستلزم درک رابطه کل با جزء و اجزاء با کل است (حقیقت ۱۳۸۷: ۳۹۱). فهم پروژه فکری طباطبایی نیز مستلزم فهم اجزا و مفردات آن است و اجزا و مفردات نیز در درون منظومه کلان فکر ایشان معنی‌دار است. از مقدمات این فهم و یکی از مفردات اصلی اندیشه ایشان، فهم روشی است که وی با اتکا به آن دست به تفسیر تاریخ و تاریخ اندیشه سیاسی، هم تاریخ اندیشه سیاسی در ایران و هم اندیشه سیاسی در اروپا، زده است. در اینجا پرسش این است که روش طباطبایی در تفسیر تاریخ اندیشه و تاریخ اندیشه سیاسی چیست؟ پرسش محوری این نوشتار همین پرسش است. اهمیت این پرسش از آن روست که به نظر می‌رسد نخستین گام فهم روش وی است که می‌تواند به مثابه مقدمه‌ای برای ارزیابی پروژه فکری ایشان باشد.

فهم روش دکتر طباطبایی با دشواری‌های متعددی رو به روست؛ نخست به‌واسطه گستردگی آثار وی و اینکه آثار متعدد وی الزاماً از روش واحدی پیروی نمی‌کنند. دوم آن‌که، در این آثار گسترده، طباطبایی به صورت مشخص و مدون، تصویری از روش/ روش‌های خود ارائه نمی‌دهد و وجوه روش‌شناختی او در لابه‌لای آثارش پنهان و نامدون مانده است. سوم به دلیل مُغلق و پیچیده‌بودن زبان و شیوه نگارش طباطبایی، که گویی صورتی از مدعای

لئو اشتراوس پیرامون «پنهان‌نگاری»^۲ را در خود نهفته دارد، هرچند خود میل به آشکارکردن منظور خود دارد، اما در بسیاری موارد چنین امری محقق نمی‌شود. از آنجا که روش وی در همه آثارش یکپارچه نیست و نمی‌توان از روشی واحد در پروژه فکری طباطبایی سخن گفت، تلاش می‌شود تا «وجوهی از روش‌شناسی» وی مورد بررسی قرار گیرد.

مراد از وجوه روش‌شناسی تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی طباطبایی قواعد و اصول راهنمایی است که وی با ابتنا بر آن‌ها می‌کوشد تاریخ اندیشه سیاسی در ایران را مورد تفسیر قرار دهد. البته با اندکی تمایز، همین اصول و قواعد، مبنای روش طباطبایی در روایت و تفسیر اندیشه سیاسی در اروپا نیز است. باید میان رویکرد و روش تمایز قائل شد؛ رویکرد به معنای چشم‌انداز یا زاویه نگاه کلی یک متفکر است که به امور نظر می‌کند، درحالی‌که روش، ابزارها یا دستگاه مفاهیمی است که متفکر با استعانت از آن‌ها، به مطالعه موضوع مورد مطالعه خود می‌پردازد. در اینجا هم از رویکرد طباطبایی سخن گفته می‌شود و هم از روش او. بنابراین، در این مقاله تلاش می‌شود تا جای ممکن و با احصایی که در آثار نوشتاری طباطبایی صورت گرفته است، طرحی از وجوه روش‌شناسی وی ارائه شود و در این طرح هم رویکرد وی به تاریخ اندیشه و هم روش او توضیح داده شود.

۲. مسئله طباطبایی در بررسی تاریخ اندیشه در ایران

به عنوان درآمدی بر روش‌شناسی طباطبایی باید به این نکته التفات داشت که فهم روش‌شناسی طباطبایی منوط به فهم موضع و جایگاهی است که وی در «آن‌جا» ایستاده است. مسئله اصلی یا نقطه کانونی تمام آثار و پروژه فکری طباطبایی، «ایران به مثابه یک مشکل (problem)» است و همه مفاهیم و آرای وی، نسبتی با این نقطه کانونی دارند. او کوشش خود در پرداختن به این موضوع را مندرج در تحت شیوه نوشتن استراتژیک و در تمایز با شیوه ایدئولوژیک می‌داند و چنین شیوه‌ای را به قیاس از کارهای اسوالد اشپنگلر و ژولین فرویند درباره تاریخ اروپا/غرب طرح می‌کند. در چنین طرحی است که او این مسئله را در کانون بررسی‌های خود قرار می‌دهد که

وضع انحطاط [تاریخی ایران] پی‌آمد کدام علل و اسباب در گذشته و نشانه‌های آن رمزی از کدام دگرگونی‌ها در آینده است و آن نشانه‌ها کدام افق را در برابر کشور و مردم آن می‌توانند باز کنند و آیا در این نشانه‌ها پیشمرگه‌های ملک‌الموت را باید دید یا جوانه‌های دگرگونی‌هایی اساسی‌تر را؟ (طباطبایی ۱۳۹۵ ب: ۲۳).

این مسئله و پرسش، طباطبایی را به لایه‌های پیچیده تاریخ و تاریخ اندیشه در ایران هدایت می‌کند. او البته از میان این اسباب و علل، بر علل معرفتی، در تمایز با علل جامعه‌شناختی، متمرکز می‌شود. او برای این منظور، طرحی از «نظریه انحطاط ایران» عرضه می‌کند و در این نظریه، نقطه تمرکز اصلی بر زوال اندیشه فلسفی/عقلی نهاده شده است. او راه چنین بررسی به مدد اندیشه و دستگاه مفاهیم سنت را مسدود می‌داند و معتقد است به واسطه تصلب سنت، چنین امری تعلیق به محال است و به همین دلیل هم او راهی جز بهره‌گیری از اندیشه تجدد و دستگاه یا نظام مفاهیم آن برای فهم تاریخ ایران، سنت، و نیز علل انحطاط تاریخی ایران نمی‌بیند. در چنین کلان‌نگرشی است که لایه‌های مختلف بحث تاریخی، فلسفی، اندیشه سیاسی، و حتی حقوقی در اندیشه طباطبایی به یکدیگر پیوند می‌خورند. طباطبایی، از میان رویکردهای گوناگون برای پرداختن به چنین مسئله‌ای، روش تأمل فلسفی، در واقع صورتی از فلسفه تاریخ، را مبنای کوشش خود قرار داده است.

۳. غیریت‌های روشی طباطبایی

طباطبایی رویکرد و روش خود در برابر مجموعه‌ای از رویکرد و روش‌ها طرح می‌کند، لذا ابتدا باید به روش‌هایی که از نظر وی بی‌اعتبار است پرداخت و پس از آن شرحی از روش خود او بیان کرد. البته در ضمن این سلب‌ها، دریچه‌ای به فهم روش مطلوب از نظر وی گشوده می‌شود. از نظر طباطبایی در وضع کنونی پژوهش در ایران و در شرایطی که اشکالات بنیادینی در نسبت با سنت ایجاد شده، مشکل روش‌شناختی مشکلی اساسی است و برای یافتن راه برون‌رفتی از بن‌بست کنونی باید تدبیری جدی و مبتنی بر «تأمل فلسفی» اندیشیده شود. وی بحران کنونی را بحرانی در بنیادها می‌داند و مدعی است تا زمانی که نتوان بحث را از ظواهر به مبانی انتقال داده و به تجدیدنظر در آن‌ها پرداخت، راه برون‌رفتی پیدا نخواهد شد. از همین روست که روش‌شناسی برای طباطبایی موضوعیت پیدا می‌کند. در خلال همین مسئله است که وی به نقادی روش‌هایی می‌پردازد که تاکنون توسط پژوهشگران مختلف برای فهم تاریخ و تاریخ اندیشه در ایران به کار گرفته شده است. حاکم‌بودن روح خوانش فلسفی، نخستین اصل کلی و قاعده راهنما برای طباطبایی از حیث روش‌شناختی است و خود اذعان دارد که از میان همه مکاتب و اندیشه‌های فلسفی خوانش وی مندرج در تحت ایدئالیسم آلمانی و به خصوص هگل است. وی البته بلافاصله میان بحث خود و مباحث هگل و آن فیلسوفان مرزبندی می‌کند و تأکید دارد

وجوه روش‌شناختی تاریخ‌نویسی ... (عبدالله بیننده و مهدی فدایی مهربانی) ۳۵

این رجوع به معنی تکرار آن سخنان و تقلید از آنان نیست، بلکه بر این باور است آنان به عنوان فیلسوف، پرسش از بحرانی را طرح کرده‌اند که بحران کنونی ماست و بی‌توجه به آن پرسش، نمی‌توان درخصوص آن بحثی صورت گیرد (طباطبایی ۱۳۹۱: ۴۷).

این بحث، وی را به این مطلب راهنمایی می‌کند که برای فهم این بحران و مشکل عمده، باید از ظاهر حوادث تاریخی فراتر رفت و از ابزارهای ناموفقی که تاکنون برای فهم این بحران بهره گرفته شد، توسط اصحاب ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه، مستشرقان، غرب‌ستیزان، سنت‌گرایان، و روشنفکران دینی، احتراز کرد و به بحث از «مبانی و شرایط» پرداخت.

طباطبایی در رسالهٔ *ابن‌خلدون و علوم اجتماعی*، از آنجا که ریشهٔ بحران تجدد در ایران و شکست آن در ۱۵۰ سال اخیر را بحران در «بنیادهای عقلانیت» می‌داند، روش مناسب با این صورت مسئله را روش فلسفی و نه تاریخی می‌داند. وی در تمایز میان روش خود و روش جامعه‌شناسی معتقد است؛ جامعه‌شناسی و به صورت کلی علوم اجتماعی به این دلیل که از اسباب و لوازم تجدد هستند و با امکان پذیر شدن تجدد امکان تأسیس یافته‌اند، برای تحلیل وضع امتناع اندیشه در ایران مناسب نیستند. وی معتقد است:

در وضع امتناع اندیشه، که ماهیت پیوند با سنت روشن نیست و سنت بر اثر تصلب، سدّی استوار در برابر هرگونه تجدیدنظر در مبانی برافراشته است، کاربرد روش جامعه‌شناسی نیز به نوبهٔ خود، نه تنها نخواهد توانست گرهی باز کند، بلکه مانند روش تاریخی، مشکل‌آفرین نیز خواهد بود (همان: ۸-۹).

وی مدعی است که تجدیدنظر در مبانی و نقادی سنت، که از لوازم عمدهٔ تدوین فلسفهٔ سیاسی تجدد در ایران هستند، با روش تاریخی و جامعه‌شناختی ناممکن است.

علاوه بر رویکرد تاریخی و جامعه‌شناختی، طباطبایی روش خود در تبیین تاریخ اندیشه در ایران را در تمایز با «تجددستیزان»^۳ نیز مطرح می‌کند. وی موضع خویش را به خلاف تجددستیزان، بازگشت به نظریهٔ انحطاط و امکان ایضاح منطق شکست می‌داند. از همین منظر وی به ابن‌خلدون می‌پردازد و کوشش ابن‌خلدون را نخستین کوشش بزرگ و البته ناموفق برای تبیین انحطاط در تمدن اسلامی می‌داند. از نظر طباطبایی،

کوشش ابن‌خلدون، در رویارویی با سنت، با دستگاه مقولات و مفاهیمی که در دسترس او بود، محتوم به شکست بود، اما ایضاح منطق این شکست، درنهایت می‌توانست، راهی به سوی طرح شالودهٔ نظامی نو از اندیشه باز کند، اما نه تنها چنین نشد، بلکه، چنان که از

تاریخ تحول آتی اندیشه در دوره متأخر می‌دانیم، اندیشه سستی، تحولی در خلاف جهت آن پیدا کرد (همان: ۱۴-۱۵).

بنابراین، روش طباطبایی برای ایضاح منطق شکست در تأسیس تجدد و نیز علوم اجتماعی، رویکرد فلسفی یا به تعبیر بهتر شاید بتوان گفت رویکرد «فلسفه تاریخ» است. فلسفه تاریخی که روح اندیشه تجدد در آن دمیده شده است و دستگاه مفاهیمی در اختیار وی قرار می‌دهد تا به مدد آن‌ها دست به چنین کوششی بزند. عدم تجدیدنظر در مبانی، عدم نقادی از سنت برای تأسیس اندیشه تجدد، و ناآگاهی دقیق نسبت به اندیشه تجدد وجه اشتراک شکست همه رویکردهای مذکور از نظر طباطبایی است.

طباطبایی با ردّ به‌کارگیری روش‌های ایران‌شناسان و شرق‌شناسان^۴ اروپایی و نیز نفی به‌کارگیری روش‌های تاریخ‌نگاری جدید اروپاییان برای فهم تحولات تاریخی و اندیشه‌ای ایران، این روش‌ها را ناکارآمد می‌داند و معتقد است نمی‌توان مواد تاریخ ایران را به قالب آن روش‌ها ریخت. در نظر وی اصل در ایران‌شناسی و اسلام‌شناسی غربی، شناخت ایران و اسلام است و این امر برای غربیان جز درون مقولات و مفاهیم اندیشه غربی امکان‌پذیر نمی‌شود، اما ایرانی نمی‌تواند در مواد تاریخ و تاریخ اندیشه خود از پشت «شیشه کبود» ایران‌شناسی نظر کند و هویت خود را از مجرای آگاهی انسان غربی دریابد (طباطبایی ۱۳۹۵: ۱۸). طباطبایی البته در نتیجه‌گیری از این روش با نقل این عبارت احمد فرید که «صدر تاریخ خود ذیل تاریخ غربی است»، به این نتیجه می‌رسد که ظاهراً چاره‌ای جز نگاه از پشت این «شیشه کبود» در آگاهی گذشته نیست، البته با این قید که باید در آن نظام مفاهیم، متناسب با مواد تاریخ ایران، اجتهاد صورت گیرد.

طباطبایی مدعی است که طرح مشکل دوره گذار از سنت به تجدد و پرسش‌های آن در ایران، از دیدگاه فلسفی، در شرایطی امکان‌پذیر شد که اسلوب به‌کار گرفته‌شده با سرشت اندیشه دوره اسلامی، یعنی سنت، به طور اساسی متباین و ناسازگار بود و از آنجا که طرح پرسش، نه از درون سنت و با توجه به ماهیت بسط و مقام آن، که از بیرون آن و با اسلوبی انجام شد که بر مبانی متفاوتی مبتنی بود، بدیهی است که جز به بن‌بست نخواهد رسید (طباطبایی ۱۳۹۱: ۴۲). طباطبایی روش کشف المحجوب هانری کربن و به تاسی از او داریوش شایگان را نمونه‌ای از این روش‌های ناکارآمد معرفی می‌کند. طباطبایی ریشه بدفهمی تاریخ اندیشه در ایران نزد کربن و شایگان و بسیاری محققان دیگر را به‌کارگرفتن اسلوب نادرست در قلمرو تاریخ اندیشه در ایران می‌داند. بهره‌گیری کربن از روش پدیدارشناسی در

فهم تمدن اسلامی بدون توجه به دوره گذار در این تمدن، دوره صفویه تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی، را طباطبایی نمونه‌ای از این کاربرد اسلوب غلط می‌داند و معتقد است از دیدگاه طرح مشکل دوره گذار و امتناع تأسیس اندیشه تجدد، دیدگاه کربن یکسره نادرست و باطل است و نمی‌تواند مؤدی به امکان طرح پرسش بنیادین دوران جدید در تاریخ ایران شود.^۵ طباطبایی یکی از وجوه روش خود در شرح تاریخ اندیشه و اندیشه سیاسی در ایران را تحلیل از مجرای «تحلیل درونی» می‌خواند و معتقد است تنها چنین سنجی از تحلیل است که می‌توانست و می‌تواند طرح مشکل انحطاط را از دیدگاه نظری درست و با توجه به سرشت مشکل توضیح دهد (همان: ۴۴-۴۶). وی بی‌توجهی به چنین اسلوبی را از دلایل عدم طرح درست مشکل انحطاط در ایران می‌داند، هرچند مراد خود از چنان مفهومی را به روشنی بیان نمی‌کند.

طباطبایی تأکید دارد که نقادی اندیشه سیاسی در ایران و تحلیل ساختار و شیوه عملکرد عناصر گفتاری آن، از دیدگاه تحلیل گفتار (analyse du discours) تاکنون مورد توجه جدی قرار نگرفته است. او با این تعبیر و تأکید در آغاز فصل گفتار در روش رساله «ابن خلدون»، به صورت ضمنی روش خود در آن رساله را «تحلیل گفتار» می‌داند، بدون آنکه به صورت دقیق منظور خود را روشن سازد و ابعاد روشی مذکور در نظام اندیشه‌ای خود را توضیح دهد. وی در ادامه بر این باور است که هر نوع روشی باید با توجه به «سرشت اندیشه سیاسی در ایران دوره اسلامی» صورت گیرد، نکته‌ای که از نظر وی غالب پژوهشگران این حوزه، که در محدوده تبعات ادبی قرار دارند، توجهی به آن ندارند (همان: ۲۰). وی همین بی‌توجهی به سرشت عناصر تحلیل گفتاری برخی متفکران مانند خواجه نصیر از جانب نویسندگانی مانند حمید عنایت را عامل عمده خدشه در آثار چنین نویسندگانی می‌داند. طباطبایی تلاش دارد تا روش‌شناسی خود در تحلیل اندیشه سیاسی را بیرون از دایره اسلوب/روش تبعات ادبی و نیز روش تاریخی، که به شرح ظاهر حوادث پراکنده و مشتت می‌پردازد، بنا نهد. وی البته تفسیر تاریخ اندیشه سیاسی ایران از منظر پدیده‌ای که وی آن را «ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه» می‌خواند نیز از جمله روش‌های بدفهمی تاریخ اندیشه سیاسی در ایران می‌داند. طباطبایی، ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه را وجهی از امتناع اندیشه می‌داند که بازگشت به سنت را برپایه دریافتی از جامعه‌شناسی مورد تفسیر قرار می‌دهد (همان: ۳۹). وی در کنار ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه، از «خیال‌اندیشی در حوزه اندیشه» نیز سخن می‌گوید که آسیا در برابر غرب داریوش شایگان را نمونه برجسته چنین رویکردی می‌خواند.

بنابراین، طباطبایی میان رویکرد فلسفی خود با رویکردهای جامعه‌شناختی، ایدئولوژیک، تاریخی، تجددستیز، روشنفکری دینی، مستشرقان، ایران‌شناسان اروپایی، و اهل تبعات ادبی خط تمایز پررنگی قائل است. وی برای اثبات درستی روش خود، ابتدا دست به ردیه‌نویسی علیه رویکردهای مذکور و تالی‌های فاسد آن‌ها می‌زند. علاوه بر رویکردهای مزبور، طباطبایی تاریخ‌نویسی ایرانی تاریخ و تاریخ اندیشه در دوره جدید را نیز در بهترین حالت، تقلیدی از تاریخ‌نویسی غربی دانسته که البته این تاریخ‌نویسی در بی‌التفاتی به مبانی نظری آن نوشته شده و از نظر وی جای تعجب ندارد که تاریخ تاریخ‌نویسی تاریخ و تاریخ اندیشه در ایران، تاریخی عدمی است. به نظر طباطبایی، تاریخ‌نویسی جدید ایران در شرایطی می‌تواند امکان‌پذیر شود که ابتدا با «کوششی نظری مضمون مفاهیم و مقولات تاریخ‌نویسی اروپایی برای امکان کاربرد آن‌ها در مواد تاریخ و تاریخ اندیشه ایران را بسنجد». طباطبایی گام نخست برای نگرستن به تاریخ ایران را بحث در «مبانی نظری دوره‌بندی تاریخ ایران» می‌داند. هر کوششی برای تدوین تاریخ با واردکردن نظمی در برش‌های زمان، به عنوان اساسی‌ترین ماده تاریخ، و سامانی در دوره‌های تاریخی ناشی از برش زمان آغاز می‌شود، زیرا به تعبیر کروچه: «هر تاریخ راستین تاریخ معاصر است»؛ یعنی این تاریخ‌نویس پیوسته تاریخ را از دیدگاه زمان خود می‌نویسد. طباطبایی در ادامه، خاستگاه تاریخ‌نویسی جدید ایرانی و شرط امکان ایضاح مبانی نظری آن را پدیدارشدن آگاهی جدید و امکان تبیین آن، نظم زمان در تاریخ ایران، و انتظام آن به مثابه دوره‌های تاریخ ایران می‌داند (طباطبایی ۱۳۹۵: ۲۴). طباطبایی مبانی مورد پذیرش خود برای دوره‌بندی تاریخ را «تاریخ آگاهی» می‌داند. منظور او از «تاریخ پایه‌ای» نیز همین تاریخ تکوین «آگاهی» است. بر اساس همین زاویه نگاه است که برای طباطبایی، شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس، سرآغاز تاریخ معاصر ایران است، چراکه این شکست، سرمنشأ تکوین آگاهی جدید در تاریخ ایران است، آگاهی که به تعبیر هگل، «آگاهی از وجدان نگون‌بخت» ایرانی بوده است.

۴. وجوه روش‌شناختی طباطبایی

از نظر طباطبایی با سپری شدن عصر زرین فرهنگ ایران، یعنی با چیرگی ترکان سلجوقی بر ایران‌زمین که اندیشه ایرانی‌شهری - یونانی دستخوش کسوف جدی و به ویژه با یورش تمدن برانداز مغولان، از بنیاد، دچار تزلزل شد، بقایای اندیشه عقلانی بر باد فنا رفت و دوره‌ای در تاریخ اندیشه و عمل ایرانی آغاز شد که طباطبایی از آن به دوره «بن‌بست در عمل و امتناع

در اندیشه» تعبیر می‌کند و تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی و حتی پس از آن، راه برون‌رفتی پیدا نشد. وی دیدگاه خود برای تحلیل تاریخ اندیشه را «اندیشهٔ تجدد» می‌خواند، چراکه به باور او، خروج از وضع بحران و بن‌بست، در شرایط امتناع، جز از مجرای تغییر موضع اساسی در «دیدگاه» امکان‌پذیر نمی‌تواند باشد. وی روش خود در چنین طرحی را، «روش فلسفی» می‌خواند، زیرا موضوع مورد بحث وی، تاریخ اندیشه به معنای رایج کلمه نیست، بلکه چون نظر به «شرایط امکان تأسیس اندیشهٔ تجدد» دارد، چنین روشی دارای ضرورت است (همان: ۷-۸). وی نیل به تجدد بدون بحث از انحطاط و امتناع اندیشه و گذار از چنین وضعیتی را ناممکن می‌داند و لذا معتقد است تجدد و انحطاط دو مفهوم به هم پیوسته‌اند و در شرایط تصلب سنت و امتناع اندیشه، طرح یکی بدون دیگری ناممکن است. فهم فلسفی بحران تجدد و شکست آن در ایران از مجرای طرح نظریهٔ انحطاط، مدعای اصلی طباطبایی از حیث روشی و نظری است.

به روایت طباطبایی تأسیس تجدد در مغرب‌زمین به دنبال بحثی در «شرایط امکان» آن صورت گرفته است، در حالی که تأسیس تجدد در ایران، در وضع مزمن تاریخ دورهٔ متأخر ایران، جز از مجرای بحث در «شرایط امتناع» و مبادی آن صورت نخواهد گرفت. وی چنین بحثی را نیز جز از مجرای بحث فلسفی ناممکن می‌داند و در برابر روش‌هایی که وی از آن‌ها به «ایدئولوژی‌های جامعه‌شناختی» تعبیر می‌کند، موضع می‌گیرد و آن‌ها را به مثابهٔ «پردهٔ پنداری» در فهم سنت و تجدیدنظر در مبانی می‌داند. وی معتقد است که بحث در شرایط امتناع نیز باید از دیدگاه تجدد صورت گیرد. وی مدعی است که ایضاح منطق شکست در تأسیس اندیشهٔ تجدد، بخشی اساسی از توضیح وضع امتناع و بن‌بست تجدد در ایران به شمار می‌رود (همان: ۱۱). دلیل عمدهٔ شکست ابن‌خلدون در تأسیس علوم اجتماعی در تمدن اسلامی نیز از نظر طباطبایی، عدم تجدیدنظر او در مبانی سنت و نقادی از آن و توضیح انحطاط تمدن اسلامی با همان دستگاه نظری و مفاهیم سنت، که متصلب شده بود، است.

طباطبایی خود را تاریخ‌نگار اندیشهٔ سیاسی در ایران نمی‌داند، بلکه مدعی است، آنجا که به حوادث تاریخی اشاره می‌کند، به ورای تاریخ و لاجرم به منطق درونی اندیشه و برآمدن، بسط و زوال آن نظر دارد. وی رویکرد خود به تاریخ و تاریخ اندیشه را «فلسفی»^۷ می‌خواند. او هدف خود از چنین رویکردی و همچنین پرداختن به تاریخ اندیشه و اندیشهٔ سیاسی در ایران را، که از منظر زوال اندیشهٔ سیاسی در آن نظر می‌کند، مقدمه‌چینی برای طرح مفهوم «انحطاط تاریخی و تدوین نظریه‌ای برای آن» می‌داند. او البته مدعی و معتقد است که «گذار از

انحطاط تاریخی جز از مجرای اندیشیدن درباره آن امکان پذیر نخواهد شد و لذا وی نیندیشیدن به انحطاط را نه دلیلی بر نبود آن، بلکه عین انحطاط» می‌داند (طباطبایی ۱۳۸۷: ۱۳-۱۴). برای طباطبایی، بحث از زوال اندیشه و اندیشه سیاسی از مقدمات مهم پرداختن به مفهوم انحطاط تاریخی ایران است و از این حیث، پرداختن به چنین عرصه‌ای، برای وی طریقت دارد و نه موضوعیت، چراکه می‌خواهد از این معبر، به شناخت دلایل انحطاط تاریخی ایران پل بزند. مفروض چنین رویکردی نیز این تلقی است که انحطاط تاریخی ایران، ریشه در مسائل اندیشه‌ای / نظری دارد و زوال اندیشه، به خصوص اندیشه فلسفی / خردگرای، مهم‌ترین عامل انحطاط بوده است و جز با پرداختن به این ناحیه از تاریخ ایران و تدوین نظریه‌ای برای آن، نمی‌توان به بحث از انحطاط تاریخی ایران پرداخت.

از نگاه طباطبایی اندیشه فلسفی، شالوده هر تمدن است و تاریخ‌نویسی نیز به عنوان تأملی در تحول تاریخی یک قوم، اگر بر شالوده اندیشه‌ای فلسفی استوار نشده باشد، در افسانه‌پردازی و خیال‌بافی سقوط خواهد کرد، چنان‌که از نظر او «تقدیر تاریخ‌نویسی در دوره متأخر تاریخ ایران جز این نبوده است». او معتقد است تاریخ‌نویسی در ایران نیز همانند سایر وجوه تمدن اسلامی منحنی زوال اندیشه را دنبال کرده و مانند تاریخ اندیشه، عصر زرین و دوره زوال خاص خود را داشته است. با زوال تاریخ‌نویسی در تاریخ ایران و تمدن اسلامی، تاریخ‌نویسی خردمندانه به سبک طبری، مسعودی، مسکویه رازی، و بیهقی، در تحول آتی خود، در هاویه ناسخ التواریخ [ها] هبوط کرد. این تاریخ نه مکان تکوین آگاهی ملی ایرانیان بود و نه تأملی در تقدیر تاریخی ایران و از همین رو توان طرح هیچیک از پرسش‌های تاریخ ایران را نیز نداشت (طباطبایی ۱۳۹۰: ۸-۹). تحول در اسلوب تاریخ‌نویسی از لوازم بحث در انحطاط تاریخی و روایت تاریخ اندیشه در ایران است.

طباطبایی به تأسی از هگل، تاریخ را مکان تکوین آگاهی ملی می‌داند و بر این باور است که تکوین آگاهی امری درونی است و نه امری که بتوان با تکیه به پژوهش‌های اروپاییان بدان دست یافت و آن پژوهش‌ها تنها می‌تواند دیباچه چنین کاری باشد. از نظر وی، برای تدوین تاریخ تحول ایران، باید بتوان «مضمون مفاهیمی را به کار گرفت که نسبتی با مواد تاریخ ایران داشته باشد». وی بررسی‌هایش در زمینه اندیشه سیاسی را نه پژوهش در تاریخ ایران، بلکه کوشش برای توضیح این نکته می‌داند که با بررسی تاریخ اندیشه سیاسی در ایران بتوان پرتوی بر مضمون بسیاری از مفاهیم تاریخ ایران افکند (طباطبایی ۱۳۸۷: ۳۵۵). وی تحول در منطق دوره‌بندی تاریخ ایران در قیاس با تاریخ اروپا را یکی از همین «تحول در مضمون مفاهیم»

می‌داند. از این رو، تکیه بر تحول مفاهیم، تلاش برای اجتهاد در مفاهیم دستگاہ اندیشه‌ای اروپایی به هنگام تطبیق‌شان با مواد تاریخ ایران، و نیز به کارگیری مفاهیمی که با مواد تاریخی ایران سنخیت داشته باشد از وجوه مهم روش‌شناختی وی در روایت تاریخ اندیشه سیاسی در ایران است.

از نظر طباطبایی، تاریخ اندیشه، به طور اساسی، تاریخ مفهومی است و بدون مفهوم‌سازی نمی‌توان به آن پرداخت. به نظر او، تاریخ اندیشه، تاریخ پدیدارشدن مفاهیم در افق دگرگونی‌های زمانی است.

مفاهیم از عدم و در خلأ به وجود نمی‌آیند و تکوین آن‌ها نیز دفعی نیست؛ نطفه مفاهیم در اوضاع و احوالی پیچیده بسته می‌شود و هیچ رابطه علی نیز تکوین و پدیدارشدن آن‌ها را توضیح نمی‌دهد.^۱ وانگهی، مضمون مفاهیم امری سیال و دارای حرکت جوهری است، به این معنا که دگرگونی مضمونی، پیوسته در صورت مفاهیم رخ نمی‌نماید. زمان این حرکت جوهری زمان کند و درازآهنگ است و چنان سیالیتی دارد که گویی حرکتی ندارد، اما از رهگذر همین حرکت جوهری، در دوره‌هایی، گسل‌هایی در مضمون مفاهیم ایجاد می‌شود که از آن دوره‌ها به «دوران» تعبیر می‌شود (طباطبایی ۱۳۹۲: ۲-۶۴۱).

همین دستگاہ مفاهیم و نسبت آن‌ها با روایت‌کردن تاریخ و تاریخ اندیشه، طباطبایی را به سمت تمرکز بر صورتی از تاریخ‌نویسی اندیشه‌کشاند که می‌توان آن را «تاریخ‌نویسی مفهومی تاریخ اندیشه» دانست.

براساس مبنای نظری مذکور، طباطبایی برای بحث از انحطاط تاریخی و نیز روایت تاریخ اندیشه در ایران، به سراغ بحث از نظام مفاهیم می‌رود. اما کدام نظام مفاهیم؟ او معتقد است در شرایط تصلب سنت، امکان تدوین نظام مفهومی در بستر سنت، که به مدد آن بتوان تاریخ، تاریخ اندیشه، و تاریخ اندیشه سیاسی در ایران را توضیح داد، وجود ندارد و لذا از سر ناچاری باید از «دستگاہ نظام مفاهیم فلسفی اروپایی» بهره گرفت، البته با این قید که باید با «اجتهاد در آن مفاهیم» مواد تاریخ ایران را به مدد آن‌ها مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. وی معتقد است «در شرایط کنونی تاریخ‌نویسی و علوم اجتماعی در ایران، در ادامه تصلب چند سده‌ای سنت، راهی برای تدوین نظام مفهومی که بتواند مواد تاریخ ایران را مدون و تفسیر کرد، وجود ندارد» (طباطبایی ۱۳۹۵: ۲۵). همین بحث «اجتهاد در مفاهیم» را باید مهم‌ترین وجه روش‌شناسی طباطبایی محسوب کرد، به گونه‌ای که در آثار مختلف وی به خصوص سه‌گانه «تأملی درباره ایران»، تأکید بر این مسئله و مفهومی که وی در آن‌ها اجتهاد کرده است، یا دست‌کم خود چنین

ادعایی دارد، به وفور یافت می‌شود. نمونه آن اجتهاد در مفاهیم «دوران»، «دوره»، و «دوره‌بندی تاریخ» به عنوان مفاهیم جدید، برای تطبیق‌شان بر مواد تاریخ ایران است که بر این مبنا وی دوره‌بندی تاریخ ایران به باستان، قرون وسطا، و رنسانس را غیر قابل تطبیق بر تاریخ ایران می‌داند و خود دوره‌بندی جدیدی را مطرح می‌کند.^۹

از میان زمان‌ها، به گمان طباطبایی،

مرکز ثقل زمان تاریخی، زمان حال ناظر به آینده است و همین زمان حال، سرشت و معنای زمان گذشته و دوره‌های آن را تعیین می‌کند. تاریخ‌نویس در تدوین تاریخ، پیوسته به دیدگاه آگاهی زمانه خود نظر دارد و هیچ تاریخ‌نویسی نمی‌تواند با اعراض از آگاهی زمانه خود تاریخ را از دیدگاه قدما بفهمد و تدوین کند و تاریخ‌نویس، به خلاف اهل ایدئولوژی، اگرچه گذشته را در نسبت آن با حال توضیح می‌دهد، یعنی کوشش می‌کند با تنقیح مفاهیم و مقولات تاریخ‌نویسی جدید، که بر پایه آگاهی جدید تدوین شده‌اند، نسبت گذشته با حال را تبیین کند، اما توضیح منطق این نسبت، که جدال قدما و متأخران، با پی‌آمدهایی که برای تدوین تاریخ دارد، یکی از مباحث فرعی آن است، از عمده‌ترین کوشش‌های «تاریخ پایه‌ای» به شمار می‌آید.

طباطبایی لازمه این نوع تاریخ‌نویسی را نقادی اهل ایدئولوژی می‌داند که به باور وی، با مخدوش کردن نسبت گذشته و حال، گذشته را به مثابه آینده حال توضیح می‌دهند. در نظر وی، ایدئولوژی، برای پنهان نگاه‌داشتن سرشت فراتاریخی خود، میدانی از آگاهی کاذب ایجاد می‌کند و از این رو نه تنها «آگاهانه» ضدتاریخ است، بلکه مانع معرفتی عمده‌ای در راه تکوین اندیشه تاریخی است (همان: ۹-۲۷). لذا به باور طباطبایی لازمه تاریخ‌نگاری، نقادی ایدئولوژی‌ها و آرای اهل ایدئولوژی درباره تاریخ ایران است، چراکه به مثابه «پرده پندار»ی مانع فهم تاریخ است. وی مبنای نظری این پرده پندار را ایدئولوژی‌های سیاسی جدید اندیشه تجددخواهی با همه تالی‌های آن می‌داند. طباطبایی، علی شریعتی و عبدالکریم سروش را از مصادیق این اصحاب ایدئولوژی و آگاهی کاذب می‌خواند (همان: ۳۲).

طباطبایی دلیل تلاش همزمان خود برای تدوین «تاریخ پایه‌ای» ایران و تاریخ اندیشه جدید در اروپا را این می‌داند که تدوین «تاریخ پایه‌ای» نیازمند نظامی از مفاهیم است که به نظر وی نظام سنت قدمایی فاقد آن است. به نظر او یکی از مشکلات اساسی در زمانه کنونی برای تدوین تاریخ پایه‌ای ایران این است که در یک سده و نیم اندیشیدن ایرانی، که به دنبال آشنایی اجمالی با وجوهی از اندیشه اروپایی ممکن شده است، خلطی میان دو نظام مفاهیم صورت

گرفته است که وی از آن به «تهی شدن مضمون مفاهیم جدید در میدان جاذبه نظام سنت قدمایی تعبیر می‌کند». وی معتقد است برای پرداختن به چنین بحثی نخست باید توضیح داد که در چه شرایطی نظام سنت قدمایی در ایران نتوانسته است با آغاز دوران جدید این کشور، نظامی از مفاهیم جدید ایجاد کند. به نظر وی، «از دیدگاه معرفت‌شناسی جدید این بحث ناظر بر تبیین شرایط امتناع جدال قدیم و جدید در ایران است و باید بتوان به عنوان گام نخست از این شرایط امتناع توضیحی معرفت‌شناختی عرضه کرد» (طباطبایی ۱۳۹۳: ۵-۲۴). بر مبنای تلقی مذکور، وی به رد دیدگاه‌های «شرق‌شناسی» و نیز «غرب‌زدگی» به عنوان روش‌هایی برای تدوین تاریخ پایه‌ای ایران می‌پردازد.

طباطبایی اذعان دارد که در نگارش تاریخ اندیشه سیاسی در اروپا، به «تاریخ تحول مفاهیم» نظر داشته است و در رساله‌هایی که به این موضوع پرداخته، اشارات چندانی به وقایع تاریخ سیاسی و به ویژه شرح حال نویسندگان سیاسی نیآورده است، چراکه به نظر وی، از دیدگاه تحول مفاهیم، سوانح احوال بسیاری از نویسندگان، جز در موارد استثنایی، ربطی به نظام فکری آنان ندارد (طباطبایی ۱۳۹۳: ۹۵). او با پیگیری نحوه تکوین و نیز تحول مفاهیم اساسی تاریخ و تاریخ اندیشه سیاسی در اروپا، می‌خواهد دستگاهی از مفاهیم برای فهم تاریخ، تاریخ اندیشه، و تاریخ اندیشه سیاسی در ایران فراهم آورد، البته باز هم باید افزود با این قید که به باور وی با اجتهاد در این مفاهیم برای تطبیق در مورد مواد تاریخ ایران. او در «درآمد» ویراست دوم *جدال قدیم و جدید در الهیات و سیاسات*، روش خود در نگارش تاریخ اندیشه سیاسی در اروپا را پژوهشی «باستان‌شناسی»^{۱۱} می‌خواند که به مدد آن می‌خواهد برخی از مفاهیم بنیادین اندیشه سیاسی تا دگرگونی‌های اندیشه در آغاز دوران جدید را برجسته کند (همان: ۲۴). او البته توضیح بیش‌تری در خصوص مرادش از «باستان‌شناسی» و تلقی خود از ابعاد و نحوه به کارگیری آن نمی‌دهد.

طباطبایی مدعی است تاریخ‌نویسی جدید ایرانی از توصیف واقعه‌ها و داده‌های تاریخی فراتر نمی‌رود و «تاریخ مفهومی و تاریخ تحول مفاهیم» هنوز در ایران شناخته‌شده نیست. وی نخستین گام در رویکرد جدی به تاریخ‌نویسی در ایران را نقادی تاریخ‌نویسی رسمی دانشگاهی می‌داند که تاکنون هیچ پژوهشی که اندک اهمیتی داشته باشد از آن صادر نشده است (طباطبایی ۱۳۹۲: ۵۲۹-۵۳۰). از این رو، وی در کنار روشنفکران، اهل ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه، رویکردی تند و انتقادی به تاریخ‌نویسی‌های دانشگاهی دارد و آن‌ها را یکسره فاقد اهمیت می‌خواند.

از نظر طباطبایی، در بحث از تجدد و نسبت آن با سنت در دوران جدید، که بحث از «شرایط» به عنوان بحث از مبانی حصول آگاهی و پدیدارشناسی آن، به تبع فیلسوفان آلمانی از کانت تا هگل طرح شده، لاجرم باید به اندیشه هگلی برگشت. از نظر وی این بازگشت، بازگشت به اندیشه‌ای فلسفی است و بازگشت به اندیشه‌ای فلسفی جز از طریق تأسیس اندیشه‌ای نو ممکن نیست (طباطبایی ۱۳۹۱: ۴۷). لذا طباطبایی پس از نقادی روش‌های مختلف تاریخ‌گرایی، پدیدارشناسی، تبعات ادبی، ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه، و تأکید بر روش فلسفی، اسلوب هگلی و ایدئالیسم آلمانی را به مثابه رویکرد خود برمی‌گزیند. رویکردی که می‌خواهد به مدد آن از ظاهر حوادث فراتر رود و برای گذار از بحرانی که ایران دچارش است، راه خروجی بیابد.

طباطبایی در رساله *ابن‌خلدون و علوم اجتماعی*، روش خود را، نگاه از چشم‌انداز «شرایط امتناع»^۱ می‌خواند. بحثی که به گفته او با کانت آغاز و با ایدئالیسم آلمانی ادامه پیدا کرد و تا میشل فوکو و راینهارت کوزلک ادامه پیدا کرد (طباطبایی ۱۴۰۰: ۲۲). نقطه تمرکز این چشم‌انداز، بحث بر سر این مسئله است که در چه شرایط معرفتی و اجتماعی، دوران جدید، اندیشه و عصر تجدد، در اروپا ممکن شد و موانع امتناع آن در تمدن اسلامی چه بوده است؟ از این رو، نگرستن از دریچه «شرایط امکان» و «شرایط امتناع» قاعده و اصل کلی حاکم دیگری بر روش‌شناسی طباطبایی است.

طباطبایی می‌کوشد تا از دیدگاه «وجدان تاریخی دوران جدید» به طرح مشکل ایران و بررسی گذشته فرهنگ و تمدن ایران بپردازد. وجدان تاریخی که از نظر وی باید به تدوین فلسفه تاریخ دوران جدید تبدیل شود. مشکل بنیادین تاریخ دوره اسلامی، به طور کلی و به ویژه تاریخ اندیشه، پیدا کردن راه برون‌رفتی از بن‌بست دوگانه تکرار بی‌تذکر سنت و بازسازی آن بر مبنای «ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه» است. پیدا کردن راه برون‌رفتی از این بن‌بست دوگانه، جز از مجرای تجدد، یعنی تأسیس اندیشه فلسفی دوران جدید امکان‌پذیر نخواهد بود. معنای این سخن آن است که از سویی باید وجدان تاریخی پیدا کنیم که بر شالوده تکرار ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه بنیاد نگرفته باشد، اما از سوی دیگر، توجه به سنت، نه تکرار مآثرات که باید تذکری مبتنی بر اندیشه دوران جدید باشد تا این تذکر خود شالوده‌ای استوار برای تبیین گسست و پیوست با گذشته در جهت تحکیم تجدد باشد و نه مایه ویرانی آن. از همین منظر، طباطبایی، کوشش هگل برای فهم تقدیر تاریخی آلمان و اروپا و تدوین نظام فلسفی برای فهم آن را برجسته می‌سازد. کوششی که سرآغاز آن، بحث علم منطق و تحول در

آن بود. طباطبایی ارائه صورت‌بندی معقول توسط هگل و اهل ایدئالیسم آلمانی را، از آنچه در عمل با آغاز دوران جدید به حصول پیوسته بود، مهم‌ترین وجه چنین کوششی می‌داند. او معتقد است، ایدئالیسم آلمانی در کمال پختگی خود با نیل به دریافتی از معقولیت واقع، تدوین خرد سیاسی، و تکنولوژیکی جدید را به فرایندی بازگشت‌ناپذیر تبدیل می‌کند. برابر این دریافت، قلمرو شرح وقایع تاریخی، در وهله نخست، در حقیقت آن و جدای از خصلت گذرا و ممکن امر حادث فهمیده می‌شود. بنابراین، آنچه در تاریخ، و نیز تاریخ اندیشه، اصالت دارد، ظاهر واقعه‌ای نیست که حادث می‌شود، بلکه جایگاه آن در تسلسل حوادث و نقش آن در متعین‌ساختن حقیقت تاریخی، یا تاریخ اندیشه، اهمیت دارد. اما جایگاه واقعه، در تسلسل تاریخی و نقش آن در تکوین حقیقت تاریخ جز از مجرای درک صورت معقول آن امکان‌پذیر نخواهد شد (طباطبایی ۱۳۹۱: ۵۰-۵۱). همین نکته را می‌توان روح روش‌شناسی طباطبایی در تدوین نظریه انحطاط تاریخی و نیز روایت تاریخ و تاریخ اندیشه در ایران دانست. به صورت خاص و مشخص می‌توان به‌کارگیری آن را در فهم دوره صفویه و تحولات آن مشاهده کرد (طباطبایی ۱۳۹۵ ب: ۸۷-۱۷۲). او البته تأکید دارد دیدگاه وی را نباید اصالت تاریخی (historiciste) دانست.

طباطبایی در رساله *جدال قدیم و جدید در الهیات و سیاسات*، در شرح جدال قدما و متأخران درباره سنت و در نتیجه‌گیری از مناقشاتی که میان کارل اشمیت و کارل لویت از یک سو و هانس بلومینرگ از سوی دیگر پیرامون «گسست یا تداوم دوران جدید در نسبت با سنت مسیحی دوره میانه»، دست کم دو وجه از روش‌شناسی خود در تاریخ‌نگاری اندیشه را برجسته می‌کند؛ یکی اینکه نقطه نقل تاریخ‌نگاری اندیشه در نگرش وی، بحث از تاریخ تحول مفاهیم است و دیگر آنکه سعی دارد این مناقشات را به «مبانی» ارجاع دهد و تفاوت در شرح حدود مفاهیم را به مدد «تفاوت در مبانی» توضیح دهد. چنان‌که می‌نویسد:

توضیح سرشت دوران جدید و تبیین مشروعیت آن، بیش از هر زمان دیگری، نیازمند کوششی اساسی در ایضاح مبانی است ... بدین‌سان تاریخ اندیشه تجدد، اگر بخواهد، گفتاری در مشروعیت دوران جدید باشد، لاجرم، جز بحثی در مبانی نخواهد بود و بدیهی است که این بحث در مبانی تنها با فاصله‌گرفتن از توصیف ظاهر حوادث تاریخ اندیشه امکان‌پذیر خواهد بود (طباطبایی ۱۳۸۷: ۶-۱۵۵).

همین فراتررفتن از ظاهر حوادث تاریخی و تلاش برای فهم معنای حوادث تاریخی خاص، رویکرد طباطبایی به تاریخ اندیشه را به رویکرد فلسفه تاریخی تبدیل کرده است. نمونه بارز

این نمونه فهم در آرای طباطبایی را می‌توان در تحلیل او از علل شکست ایران در جنگ چالدران در زمان شاه اسماعیل صفوی مشاهده کرد. در تحلیل طباطبایی بر مبنای روش‌شناسی مذکور، عامل عمده شکست شاه اسماعیل در جنگ چالدران، عامل معرفتی دانسته شده است که همین عامل معرفتی به مثابه مانعی عمده در راه جنگیدن سپاهیان ایران در برابر عثمانی‌ها بود، چراکه عثمانی‌ها از توپ‌های آتشین علیه سپاهیان ایران بهره می‌گرفتند، اما در نظام معرفتی مرشد کامل سپاه ایران، چنین بهره‌ای دور از جوانمردی به شمار می‌رفت (طباطبایی ۱۳۹۵ ب: ۵-۹۴). همین روش، روش تاریخ‌نگاری اندیشه طباطبایی را از بسیاری از محققان دیگر این حوزه متمایز می‌سازد.

هگل در تمایزی که میان سه گونه تاریخ‌نویسی (تاریخ دست اول، تاریخ اندیشیده، و فلسفه تاریخ) می‌افکند، گونه سوم را به عنوان مبنای تاریخ‌نویسی خود برمی‌گزیند. هگل، تاریخ و تاریخ جهانی را از دیدگاه فلسفی می‌نگرد و همین تلقی فلسفی، به جای تمرکز بر جزئیات تحولات تاریخی، تلاش دارد تا از موضعی عقلی و برتر، معنای حوادث جزئی را در روند کلی تاریخ مورد بررسی قرار دهد و از همین روست که برای او تاریخ جهان تاریخی عقلانی است (هگل ۱۳۷۹: ۲۴-۲۹). هگل معتقد است نگرش فلسفی به تاریخ، نگرشی انضمامی است و سیر تکامل ضروری آن را پی‌جویی می‌کند؛ پس به دیده تاریخ، برترین چیز، سرنوشت‌ها و سوداها و نیروهای اقوام و در مرحله دوم، رویدادهای دنباله آن‌ها نیست، بلکه روح خود رویدادهاست، روحی که با آن‌ها حرکت می‌کند. او در ادامه می‌نویسد:

برای فهم علت و معلول در بررسی تاریخ باید از فهم یاری گرفت. بدین‌سان، می‌توان آنچه را در تاریخ اساسی است، از آنچه غیر اساسی است بازشناخت. فهم آنچه را در تاریخ مهم و بامعنی است نمایان می‌کند. معیار آن در بازشناختن اساسی از غیر اساسی، برحسب غایتی که از بررسی تاریخ دارد، فرق می‌کند و غایاتش نیز می‌توانند بسیار گوناگون باشند. هرگاه غایت معینی برگزیده می‌شود، ملاحظاتی ثانوی نیز بی‌درنگ در کار می‌آید و فهم تاریخ‌نویس باید ناچار غایت اصلی را از غایت فرعی بازشناسد. پس هنگامی که واقعیات تاریخ را با غایات روح مقایسه می‌کنیم، باید از هرچیز دیگری که ممکن است جالب‌توجه است، چشم‌پوشیم و فقط به آنچه اساسی و مهم است بنگریم. بدین ترتیب محتوایی که از تاریخ در دسترس عقل قرار می‌گیرد با آنچه در اصل روی داده است، برابر نیست، بلکه غایاتی است که مورد علاقه ذاتی روح یا احساس درونی است و خواندن روایت آن‌ها در ما اندوه یا ستایش یا شادی را برمی‌انگیزد (همان: ۳۳).

هگل می‌گوید که می‌خواهد از مقولاتی از تاریخ سخن بگوید که تاریخ‌چهره خود را از ورای آن‌ها آشکاری می‌کند. همین رویکرد هگل به اسلوب تاریخ‌نگاری را می‌توان به مثابه روح تاریخ‌نگاری اندیشه دکتر طباطبایی دانست و بر مبنای همین نکته است که می‌توان فهمید چرا طباطبایی برخی رخدادهای یا شخصیت‌های تاریخی را به صورت مبسوط و مفصل شرح و بسط می‌دهد (مانند شرح مفصل اهمیت جنگ چالدران یا جنگ‌های ایران و روس) و از بسیاری دیگر به راحتی چشم می‌پوشد و جز به اشاره از آنان سخنی نمی‌گوید (مانند بی‌توجهی به جنبش تنباکو یا قراردادهای استعماری دوران قاجار). دلیل آن را باید در چشم‌انداز تجدیدی او دانست و اینکه غایت وی «تأسیس تجدد با التفات به سنت و تاریخ ایران» است، لذا با طرح نظریه انحطاط تاریخی ایران و زوال اندیشه سیاسی به دنبال شرح موانع تاریخی آن برمی‌آید و در این روند بر حوادث و افرادی انگشت می‌گذارد که به نظر او عاملی پیش‌برنده یا مانعی در برابر این روند بودند.

طباطبایی دلیل بازگشت خویش به ایدئالیسم آلمانی را درک آن فلسفه از زمان کلی و جهان‌شمولی ذکر می‌کند که در آن وجود دارد که در متن آن دریافتی اساسی نسبت به میقات اندیشه سنتی با دوران جدید یا پیوند میان سنت و تجدد وجود دارد. بر همین مبنای طباطبایی مدعی است که به دنبال وضع مزمین زوال اندیشه در ایران و امتناع تأسیسی نوآیین، اگر پشتوانه اندیشه تجدد در میان نباشد، حتی طرح پرسش درباره سنت نیز ناممکن خواهد بود. از این حیث، از نظر طباطبایی، این اتخاذ موضع فلسفی از نظر روش و معرفت‌شناسی اساسی است که به ناچار به رغم اشکالاتی که چنین اتخاذ موضعی دارد، گریزی از آن نیست (طباطبایی ۱۳۹۱: ۵۵-۵۶). طباطبایی چنین روشی را منتهی به طرح مشکل‌بنیادها و راهی به رهایی و گذار از وضع بحرانی کنونی می‌داند. لذا وی به اتخاذ موضع دوران جدید و اندیشه تجدد دست می‌زند و معتقد است شکافی را که میان این دو دوران ایجاد شده باید به عنوان امری محتوم و غیرقابل بازگشت تلقی کرد. از همین رو، طباطبایی مجموعه تاریخ اندیشه در ایران تا فراهم‌آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی در ایران را به «دوران قدیم» متعلق می‌داند. وی دوران جدید تاریخ ایران را نیز تاریخ عدمی می‌داند که تأسیس اندیشه دوران جدید بر اساس آن به بن‌بست امتناع رانده شده است. وی مدعی است تا زمانی که تغییر موضعی اساسی در آگاهی صورت نگرفته باشد، خروج از وضع کنونی ناممکن است.

طباطبایی در برابر کسانی که به امکان «انتقال آگاهی» معتقدند، خُرده می‌گیرد و معتقد است چنین انتقالی اساساً ناممکن است و با توجه به همین نکته تأکید دارد امکان نیل به آگاهی را، در شرایط بحرانی و مزمین کنونی که ایران از مشروطه به بعد به آن مبتلا شده و هنوز پایانی بر آن

متصور نیست، تنها از مجرای طرح بحران و تعمیق آن به عنوان مفهومی بنیادین ممکن است. وی این موضع را به سیاق نظریه آگاهی هگل طرح می‌کند که بر اساس آن، اندیشیدن فلسفی جز از مجرای تأکید بر «گسیختگی» به عنوان مفهومی بنیادین هرگونه فلسفیدن، ناممکن است. هگل بر آن بود که تأسیس و تدوین نظریه وحدت، که در کانون هر نظریه فلسفی قرار دارد، جز از مجرای عطف نظر به وجود «گسیختگی» در بنیاد آگاهی، یعنی برجسته‌ساختن دوگانگی در آگاهی فرد و فرهنگ و تأکید بر آن به عنوان امری وجودی و معرفتی ممکن نیست (همان: ۳۴۶-۳۴۷). بنابراین، در نظر طباطبایی اندیشیدن به شرایط نیل به آگاهی در شرایط کنونی بحرانی ایران، به مثابه امری در جهت فراگذشتن از گسیختگی ناشی از بحران و تأسیس نظریه واحدی است که در نهایت و به طور اساسی باید در حوزه اندیشه فلسفی طرح و راه برون‌رفتی برای آن پیدا شود. از این رو، به سیاق فلسفه هگل، طباطبایی پرسش از بحران و اندیشیدن به بحران با روش فلسفی را یگانه راه برون‌رفتن از بحران می‌داند و معتقد است اگرچه انتقال آگاهی ممکن نیست، اما اتخاذ موضع جدید آگاهی از طریق اندیشه فلسفی ممکن است.

با توجه به نکته مزبور، بخش عمده‌ای از روش‌شناسی طباطبایی، به اذعان خودش، متأثر از ایدئالیسم آلمانی و به خصوص هگل است. البته باید متذکر شد که این وجه از روش‌شناسی طباطبایی، راهنمای او در طرح نظریه انحطاط تاریخ ایران و مباحثی مانند رابطه سنت و تجدد است و مانند روحی کلی بر پروژه وی حاکم است. طباطبایی آن‌گاه که در موضع و جایگاه تاریخ‌نویس تاریخ اندیشه سیاسی ظاهر می‌شود، از روشی مکمل بهره می‌گیرد که روش «تاریخ تحول مفاهیم» است. لذا باید میان رویکرد و روش ایشان تمایز قائل شد، هرچند در گسست از یکدیگر نیستند، اما به هر حال منطبق و صورت‌بندی آن‌ها متفاوت از یکدیگر است به نحوی که می‌توان دومی را مندرج در اولی دانست. در این روش دوم است که برای طباطبایی به سیاق روش کسانی مانند کوئنتین اسکینر، ماکس وبر، راینهارت کوزلک، کارل اشمیت، و هانس بلومبرگ تحول مفاهیم موضوعیت پیدا می‌کند.

۵. نتیجه‌گیری

روش‌شناسی طباطبایی به یک اعتبار دارای دو حیث سلبی و ایجابی است. از حیث سلبی، مدعی کلی طباطبایی این است که تاریخ، تاریخ اندیشه، و تاریخ اندیشه سیاسی در ایران^{۱۳} هنوز نانوشته است و این مدعا را با چالش بر روش‌ها (روش‌هایی مانند پدیدارشناسی،

تحلیل گفتمان، هرمنوتیک، و غیره) و پژوهش‌های مستشرقان (مانند لمبتون، روزنتال، کربن، فرای، و غیره) و نیز محققان ایرانی (مانند آدمیت، عنایت، نصر، شریعتی، آل‌احمد، شایگان، سروش، آجودانی، داوری‌اردکانی، آرامش دوستدار، و غیره) پی می‌گیرد. از حیث ایجابی اما طباطبایی می‌کوشد تا ضمن بیان بهره‌گیری از پژوهش‌های دیگران و به خصوص اجتهاد در برخی مفاهیم متفکران اروپایی مانند هگل، اسکینز، کوزلک، کربن، اشمیت، بلومبرگ، آرنست، فوکو و دیگران، روش‌شناسی خاص خود را توضیح و در فهم تاریخ اندیشه و اندیشه سیاسی در ایران آن را به کار گیرد. همین اجتهاد در مفاهیم از نقاط بنیادین روش‌شناسی طباطبایی است.

اگرچه اجزای پروژه فکری طباطبایی، کلی به هم پیوسته و قطعات یک پازل بزرگ هستند، اما همه آن‌ها الزاماً از روش واحدی پیروی نمی‌کنند، هرچند در پرتو رویکرد کلی و چشم‌انداز وی به یکدیگر متصل می‌شوند. روش‌شناسی طباطبایی در تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی را ابتدائاً باید تحت «روش‌شناسی فلسفی» دسته‌بندی کرد و مراد از روش‌شناسی فلسفی نیز، صورتی از «فلسفه تاریخ» است. این روش را طباطبایی به اذعان خود در تمایز با دست‌کم چند دسته روش مطرح کرده است: الف) روش تاریخی که بر نقل و تحلیل ظاهر حوادث تاریخی تمرکز دارد. طباطبایی برعکس آن‌ها می‌خواهد معنای باطنی رخدادها و نقش آن‌ها در روند کلی تاریخ را برجسته کند؛ ب) روش جامعه‌شناختی که بر بسترها و تحولات اجتماعی، که منجر به شکل‌گیری رخدادی تاریخی می‌شوند، تمرکز دارد. برعکس طباطبایی بر علل معرفت‌شناختی (معرفتی) انگشت می‌گذارد؛ ج) روش اصحاب ایدئولوژی یا اهل ایدئولوژی‌های جامعه‌شناسانه که رویکرد آن‌ها به مثابه پرده پنداری است که مانع فهم تاریخ ایران می‌شود. او روش خود را در برابر روش ایدئولوژیک، استراتژیک می‌خواند؛ د) روش‌های مستشرقان که از چشم‌انداز تاریخ تحولات و مفاهیم اروپایی به تاریخ ایران نظر می‌کنند و نگاهی بیرونی به تحولات تاریخ و تاریخ اندیشه در ایران دارند. او بالعکس می‌کوشد با اجتهاد در دستگاه مفاهیم اروپایی و از منظر درونی به تحولات تاریخ ایران نظر کند؛ ه) روش تجددستیزان که نگاهی عداوت‌آمیز با اندیشه و منطق تجددی دارند. برعکس طباطبایی به واسطه تصلب سنت و امتناع اندیشه در بستر آن، راهی جز نگاه از چشم‌انداز و دستگاه مفاهیم و مقولات تجددی برای شناخت تاریخ و تاریخ اندیشه در ایران نمی‌بیند. سنت‌گرایان دسته‌ای از این تجددستیزان از نظر طباطبایی هستند؛ و) روش تبعات ادبی که تاریخ ایران را به بخشی از تاریخ ادبیات تبدیل کرده و از تأمل فلسفی و عقلی در سرشت آن غافل شده‌اند. بنابراین، طباطبایی تمایز پررنگ و غلیظی میان رویکرد خود به تاریخ و تاریخ اندیشه با این دسته‌ها قائل است و به اقتضای موضوع خود به جدل و جدال با آن‌ها می‌پردازد.

از وجوه عمده روش‌شناسی طباطبایی، به خصوص در سه دفتر تأملی درباره ایران و نیز دو دفتری که تاکنون درباره تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا از وی منتشر شده است، بحث از منظر تحول در مفاهیم بنیادین اندیشه سیاسی است. بحث از تاریخ تحول مفاهیم، در آثار نخستین طباطبایی، یعنی تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، زوال اندیشه سیاسی در ایران و خواجه نظام‌الملک و تداوم فرهنگی ایران کم‌تر به چشم می‌خورد و لذا به نوعی شاهد تحول در شیوه تاریخ‌نویسی اندیشه توسط طباطبایی میان آثار نخستین و واپسین او هستیم. به علاوه اینکه در آثار نخستین، غالباً به تحولات اندیشه‌ای صرف و بدون التقات به تحولات تاریخی پرداخته شده، در حالی که در سه گانه تأملی درباره ایران، در روایت تاریخ اندیشه، نیم‌نگاهی نیز به تحولات تاریخی شده است.

طباطبایی معتقد است تا زمانی که بحث در «شرایط امتناع» و موانع این امتناع صورت نگیرد، بحث از «شرایط امکان» راه به جایی نخواهد برد و همین است که وی، نظریه انحطاط تاریخی ایران، با همه ابعادش، را محور کوشش‌های خود قرار داد. روش وی برای نیل به چنین مقصودی نیز، بهره‌گیری از روش «تحول تاریخی مفاهیم» بوده است که البته وی بر مبنای اجتهاد خود در این روش آن را به کار می‌گیرد، هرچند به نظر می‌رسد تلفیقی از دیدگاه‌های ماکس وبر، راینهارت کوزلک، کوئنتین اسکینر، و کارل اشمیت و نیز بهره‌گیری از دیدگاه‌های میشل فوکو در بحث «باستان‌شناسی دانش» و «نظام دانایی»، راهنمای وی در چنین کوششی است. لذا روش طباطبایی را نمی‌توان منحصر در قرائت خاصی از روش‌های موجود جای داد، بلکه او به اقتضای موضوعات مورد بحثش، روش خود را بر روی آن اعمال می‌کند، به گونه‌ای که می‌توان روش وی در تدوین دو رساله ابن‌خلدون و علوم اجتماعی؛ گفتار در شرایط امتناع علوم انسانی در تمدن اسلامی و نیز خواجه نظام‌الملک؛ گفتار در شرایط تداوم فرهنگی را مبتنی بر صورتی از «تحلیل گفتار/گفتمان» دانست، هرچند وی نه در چهارچوب روش‌های مرسوم در این رویکرد، مانند روش‌های فوکو، فرکلاف، لاکلا، و موف، به شرح موضوع می‌پردازد و نه به صورت منقح، تلقی خود را عرضه می‌کند، اگرچه تحلیلش از موضوع، صورتی از منطق «تحلیل گفتار» به خود دارد.

روش‌شناسی «تحول نظام مفاهیم» برای طباطبایی موضوعی «زبان‌شناسی» نیست، بلکه وی نظام مفاهیم و تحولات آن را با توجه به «مبانی» آن مفاهیم مورد توجه قرار می‌دهد و به کرات از انتقال از مفهومی به مفهوم دیگر، بدون توجه به مبانی و تفاوت‌های آن‌ها انذار می‌دهد. کاری که به نظر وی اکثریت روشنفکران ایران از مشروطه تاکنون در دام آن لغزیدند و معتقد است

تاریخ اندیشه در ایران معاصر، تاریخ تهی‌شدن‌های پی در پی مضمون مفاهیم، خلط مباحث دو نظام اندیشه قدیم و جدید، و التقاط مبانی اندیشه قدیم با برخی مباحث اندیشه جدید بوده است. لذا از کوشش‌های اساسی وی تلاش برای برجسته‌کردن تفاوت‌های موجود میان نظام مفاهیم نظام‌های اندیشه‌ای، مثلاً نظام اندیشه جدید اروپایی و نظام اندیشه سنتی در ایران، مختلف با توجه به مبانی آن‌هاست، تا راهی برای انتقال سهل از یک مفهوم به مفهوم دیگر و از نظامی از اندیشیدن به نظامی دیگر را سد کند. راهی که به گمان وی اغلب روشنفکران تاریخ معاصر ایران در دام آن افتادند و از این طریق هم راه را بر فهم نظام سنت مسدود کردند و هم تلاشی ناموفق برای تأسیس تجدد بر مبنای این خلط مفاهیم صورت دادند.

طباطبایی چون نظام مفاهیم قدیم را واجد توانایی برای توضیح وضع جدید و نیز تدوین «تاریخ پایه‌ای» نمی‌داند، راهی جز تمسک به نظام مفاهیم جدید برای توضیح چنین وضعی و نیز تدوین تاریخ پایه‌ای نمی‌بیند. قید مهمی که طباطبایی بر این طریقه می‌زند این است که از نظر او زمانی که می‌خواهیم این نظام مفاهیم را به کار بگیریم، باید در این مفاهیم اجتهاد کرد و معتقد است خود در تدوین تاریخ اندیشه سیاسی ایران به مدد چنان مفاهیمی، چنین کاری را صورت داده است. این البته قیدی راه‌گشا برای پای‌بندنبودن وی به همه الزامات یک مفهوم یا یک روش خاص است. وی دلیل تمسک به چنان نظام مفاهیمی را تصلب سنت می‌داند که راهی جز خروج از آن و تلاش برای فهم آن و تأسیس تجدد بر خرابه‌های آن نمی‌شناسد.

پی‌نوشت‌ها

۱. برخی از این نقد و نظرها که مستقیم یا غیرمستقیم در نقادی از پروژه طباطبایی مطرح شده‌اند و مشخصات کتاب‌شناسی آن‌ها در بخش منابع خواهد آمد عبارت‌اند از: داود فیرحی (۱۳۸۷، ۱۴۰۰)، مهدی فدایی مهربانی (۱۳۸۸، ۱۳۹۳)، موسی نجفی (۱۳۸۲)، سیدجواد میری (۱۳۹۹)، حسن قاضی‌مرادی (۱۳۹۶)، لطف‌الله آجودانی (۱۳۹۱)، سیدمحمدناصر تقوی (۱۳۸۴).
- پر سر و صداترین نقادی از آرای طباطبایی نشستی با حضور وی و منتقدانش از جمله داوود فیرحی، هاشم آقاجری، حاتم قادری و دیگران بوده است که متن کامل این نقد و پاسخ‌ها را در شماره ۳۵ ماهنامه مهرنامه می‌توان مشاهده کرد.
۲. پنهان‌نگاری شیوه‌ای است که در آن فیلسوف سیاسی اندیشه‌های خود را به گونه‌ای نگارش می‌کند که فهم واقعی آن برای همگان میسر نیست (اشتراوس ۱۳۸۸: مقدمه مترجم ۱۴)
۳. طباطبایی رضا داوری اردکانی، علی شریعتی، جلال آل احمد، احسان نراقی، و داریوش شایگان و سنت‌گرایانی مانند نصر را در زمره این تجددستیزان معرفی می‌کند.

۴. این تأکید، رذیة طباطبایی بر نگاه منتقدان خود است که تاریخ‌نگاری وی را مندرج در تحت نگاه شرق‌شناسی می‌خوانند. نگاه داوود فیرحی به روش طباطبایی حکایت از چنین برداشتی دارد (فیرحی ۱۳۸۷: ۳۲-۳۶).

۵. این را باید مدنظر داشت که نه مسئله کربن با مسئله طباطبایی یکی است و نه چشم‌اندازی که این دو به تاریخ اندیشه در ایران می‌نگرند، یکسان است. مسئله کربن، نحوه بودن انسان در جهان تجدد و نقادی و جوهی از این بودن است که به نظر او غفلت از جوهی از هستی یک وجه برجسته آن است. چشم‌انداز او نیز سنت و راه‌حل او نیز احیای صورتی از معنویت شیعی برای حل مسئله مذکور است.

۶. منظور طباطبایی از چنین مفهومی روشن نیست و توضیحی پیرامون آن نمی‌دهد.

۷. طباطبایی به کرات به این نکته در آثار متعدد خود تأکید دارد، به صورت واضح و منقح، منظور خود از چنین رویکردی را روشن نمی‌کند.

۸. برای مطالعه پیرامون این بحث می‌توان به دو مقاله ذیل، که مشخصات کامل آن‌ها در بخش منابع خواهد آمد، مراجعه کرد: «تاریخ مفهوم‌ها» از محمدرضا نیکفر و «تاریخ تحول مفاهیم» از محمدرضا حسینی بهشتی.

۹. دوره‌بندی تاریخ ایران به روایت طباطبایی: الف) دوران قدیم (از هخامنشیان تا روی کارآمدن صفویه): دوره باستان (از هخامنشیان تا پایان ساسانیان)، دو قرن سکوت (قرون اول و دوم هجری)، رنسانس یا میان‌پرده ایرانی (عصر زرین فرهنگ ایرانی، قرون سوم تا ششم)، قرون میانه (قرون هفتم تا دهم). دوره گذار (از روی کارآمدن صفویه تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی)؛ ب) دوران جدید (از جنگ‌های ایران و روس تاکنون): از جنگ‌های ایران روس تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی (آستانه دوران جدید)، جنبش مشروطه، از جنبش مشروطه تا انقلاب اسلامی.

۱۰. طباطبایی این مفهوم را از ابوالفضل بیهقی وام گرفته است، ولی به مراد بیهقی از آن پایبند نمانده است. او توضیح دقیقی از معنای خود نزد آن ارائه نمی‌دهد، اگرچه با توضیحی که در پاورقی «مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی» از آن ارائه می‌دهد می‌توان گفت مراد وی از آن این است؛ کاربرد تاریخ پایه‌ای، به عنوان علم تاریخ، نه توصیف واقعه‌ها، بلکه توضیح معنای واقعه‌هاست. بدین سان، در کنار تاریخ واقعه‌ها، به عنوان تاریخ سطح واقعه‌ها، باید وجود تاریخ ژرفی را نیز پذیرفت که تاریخ صورت‌بندی‌های ساحت‌های بنیادین جامعه در طول زمان است. یعنی تاریخ ساختارهای اقتصادی - اجتماعی، ایستگاه‌های علمی و فرهنگی، و ... (طباطبایی ۱۳۹۵: ۲۸)

۱۱. باستان‌شناسی یا در ترجمه‌ای دیگر دیرینه‌شناسی، ترجمه archeology در اندیشه میشل فوکو است. در نگرش فوکو باستان‌شناسی / دیرینه‌شناسی تحقیق در شرایطی است که در آن سوژه‌ای به عنوان موضوع ممکن شناخت ایجاد و ظاهر می‌گردد (دریفوس و رابینو ۱۳۸۹: مقدمه مترجم ۱۷).

وجوه روش‌شناختی تاریخ‌نویسی ... (عبدالله بیننده و مهدی فدایی مهربانی) ۵۳

طباطبایی البته به این معنا مقید نیست و به نوعی این مفهوم برای طباطبایی در پیوند با مفهوم تاریخ پایه‌ای و نیز تاریخ تحول مفاهیم معنادار است. لذا باستان‌شناسی برای طباطبایی بحث از نحوه تکون مفاهیم و تحول مضمون آن‌ها در تاریخ اندیشه است.

۱۲. او این مفهوم را به عنوان مفهوم مخالف «شرایط امکان» میشل فوکو، که به بحث از شرایط امکان علوم انسانی در غرب پرداخته بود، مطرح می‌کند و مرادش از آن بحث از شرایط امتناع تأسیس علوم انسانی در تمدن اسلامی است.

۱۳. طباطبایی البته پژوهش‌های فریدون آدمیت در خصوص مشروطه را از این قاعده کلی خود استثنا می‌کند (طباطبایی ۱۳۹۵: ۱۳).

کتاب‌نامه

- آجودانی، لطف‌الله (۱۳۹۱)، *اندیشه‌های سیاسی در عصر مشروطیت ایران*، تهران: علم.
- اشتراوس، لئو (۱۳۸۸)، *جامعه‌شناسی فلسفه سیاسی*، ترجمه و تألیف محسن رضوانی، قم: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- تقوی، سیدمحمدناصر (۱۳۸۴)، *دوام اندیشه سیاسی در ایران*، قم: بوستان کتاب.
- حسینی‌بهشتی، محمدرضا (۱۳۹۴)، «تحول تاریخی مفاهیم»، *نامه پژوهش فرهنگی*، س ۹، ش ۳، پژوهشگاه فرهنگ، هنر، و ارتباطات.
- حقیقت، صادق (۱۳۸۷)، *روش‌شناسی علوم سیاسی*، قم: دانشگاه مفید.
- طباطبایی، جواد (۱۴۰۰)، *ابن‌خلدون و علوم اجتماعی*، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، جواد (۱۳۹۵)، *تأملی درباره ایران؛ مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی*، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، جواد (۱۳۹۵ الف)، *تاریخ اندیشه سیاسی در ایران*، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، جواد (۱۳۹۵ ب)، *تأملی درباره ایران؛ جلد نخست: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران با ملاحظات مقدماتی در مفهوم ایران*، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، جواد (۱۳۹۳)، *تاریخ اندیشه سیاسی جدید در اروپا؛ جلد قدیم و جدید در الهیات و سیاسات*، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، جواد (۱۳۹۲)، *تأملی درباره ایران؛ مبانی نظریه مشروطه‌خواهی*، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، جواد (۱۳۹۱)، *ابن‌خلدون و علوم اجتماعی*، تهران: ثالث.
- طباطبایی، جواد (۱۳۹۰)، *خواجه نظام‌الملک طوسی؛ گفتار در تداوم فرهنگی*، تهران: نگاه معاصر.
- طباطبایی، جواد (۱۳۸۸)، *زوال اندیشه سیاسی در ایران*، تهران: کویر.

- طباطبایی، جواد (۱۳۸۷)، *جدال قدیم و جدید؛ از نوزایش تا انقلاب فرانسه*، تهران: ثالث.
- فدایی مهربانی، مهدی (۱۳۹۳)، *حکمت، معرفت، و سیاست در ایران*، تهران: نی.
- فدایی مهربانی، مهدی (۱۳۸۸)، *پیدایی اندیشه عرفانی سیاسی در ایران*، تهران: نی.
- فیرحی، داوود (۱۴۰۰)، *دولت مدرن و بحران قانون در ایران*، تهران: نی.
- فیرحی، داوود (۱۳۸۷)، *قدرت، دانش، و مشروعیت در اسلام*، تهران: نی.
- قاضی مرادی، حسن (۱۳۹۶)، *تأملات ابزاری؛ نیم‌نگاهی به پروژه فکری سیدجواد طباطبایی*، تهران: اختران.
- کرین، هانری (۱۳۸۸)، *تاریخ فلسفه اسلامی*، ترجمه جواد طباطبایی، تهران: کویر.
- کرین، هانری (۱۳۹۲)، *فلسفه ایرانی و فلسفه تطبیقی*، ترجمه جواد طباطبایی، تهران: مینوی خرد.
- میری، سیدجواد (۱۳۹۹)، *بازخوانی ایده ایرانشهری*، تهران: نقد فرهنگ.
- نجفی، موسی (۱۳۸۲)، *مراتب ظهور فلسفه سیاست در تمدن اسلامی*، تهران: مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
- نیکفر، محمدرضا (۱۳۹۵)، *تاریخ مفهوم‌ها*، بازیابی در: Zeitoons.com/11678/amp.
- هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۳۷۹)، *عقل در تاریخ*، ترجمه حمید عنایت، تهران: شفیعی.